

رمان از خاکسترش متولد می شود

ناتالیا گینز بورگ
ترجمه هاله ناظمی

که می ترسم در مورد آن به اندازه کافی گفته نشده باشد و مردم آن را کم بخوانند و یا اینکه در لایه لای هزاران رمان جدیدی که از همه سو ما را احاطه کرده است، ناپدید گردد. انتشار پی در پی رمانهای جدید، به هیچ وجه دلالت بر زنده بودن رمان ندارد. اگر به دلیلی تصور کنیم که نوع خرگوش رویه نابودی است، باز سالهای طولانی شاهد اشکال رنگ پریده و خسته خرگوشهایی خواهیم بود که به تعقیب یکدیگر در چمنزار و زندگی بر روی زمین ادامه می دهند. نشانه های مرگ آتی یک نوع در خصوصیات جزئی، مثل رنگ پریدگی، کسالت در چهره نوزادان، بی اعتمادی به خود غم و ناراحتی هنگام دیدن و تحول آنها در چمنزار قابل رؤیت است. مشاهده خوشبختی و میل به زندگی در پاره ای از آنها برای ما دردناک است. چون به جای اینکه به ما میل به زندگی و خوشبختی بدهند، نفرت و احساسی تلخ خواهد بخشید. تصور کردم برای رمان هم می بایست چنین جریانی اتفاق افتاده باشد. فکر می کردم امروز کشف یک رمان زنده، در حالی که به هیچ وجه اثبات زنده بودن نوع (رمان)

مدتها قبل، به سؤال روزنامه ای که می پرسید «آیا فکر می کنید رمان در بحران است؟» پاسخی ندادم. عبارت بحران رمان به نظرم بسیار نفرت انگیز آمد؛ چون رمانهای بسیار زشتی را به خاطر می آورد که تاکنون مرده و از بین رفته اند و سرنوشتشان برابرم بی تفاوت بوده است. فکر می کردم لزومی ندارد تا این حد درباره رمان بحث شود و چنانچه ما از جمله رمان نویسان بوده و هستیم، شاید بهتر باشد بکوشیم درباره رمان بنویسیم تا زمانهای غیر زنده را در کشوی میزها دفن کنیم. بعد «صد سال تنهایی» اثر گابریل گارسیا مارکز، نویسنده کلمبیایی را که در اسپانیا زندگی می کند، خواندم. مدتها بود چیزی نخوانده بودم که تا این حد مرا تحت تأثیر قرار دهد. اگر حقیقت دارد که می گویند رمان مرده است یا در حال احتضار است، بیایید همگی به آخرین رمانهایی که برای شادی زمین آمده اند، سلام گوئیم.

در مورد «صد سال تنهایی» مطالب بسیاری در ایتالیا و خارج از ایتالیا نوشته شده است، اما من این کتاب را آن قدر دوست دارم



نیست، برای ما دردناک باشد؛ چون آدمی به چیزهایی که گفته می‌شود در حال نابودی است با دریغ و افسوس می‌نگرد.

اما شاید در هنگام این تفکر به یاد نداشتیم رمان زنده چیست، به یاد نداشتیم چقدر به ما زندگی می‌بخشد و چگونه با حضور زنده خود ناگهان می‌تواند در آن واحد جامه‌عزا و بی‌اعتنایی ملال‌آور عمیق ما را بزدايد.

«صد سال تنهایی» را به طور تصادفی خواندم و از سر بی‌علاقگی و بی‌اعتمادی شروع کردم. گویی، بدگمان و به خوانندگان بدبین رمانها تبدیل شده‌ایم. علاوه بر این، رمانهایی هم که سعی داریم به آنها نزدیک شویم، در نخستین سطوره‌ها ما را دفع می‌کنند. یا با خواندن آنها احساس می‌کنیم داریم سنگ و خاک آره و یا گردو خاک می‌خوریم و یا اینکه از سر ناراحتی و بی‌دقتی آنها را می‌خوانیم؛ به شکلی که انگار سرپا و با چمدانی پر از بار در سالن انتظار ایستگاه ایستاده‌ایم، لبریز از اندوه و ملال. ولی نمی‌دانم که آیا رمان مرده است؛ چون ما دیگر دوستش نداریم؛ در پیرامون ما شایع است که رمان به زودی از بین می‌رود و این عقیده - که از رمانهای ناخوشایند و غذاهای فاسد مسموم کننده است - همچون رختی سبک به درون مانفوذ کرده است. عقیده دیگری هم شایع است که می‌تواند ضربه‌ای بر پیکر رمان باشد و آن اینکه رمان گریز و تسلی است، در حالی که نباید گریخت و یا خود را تسلی داد، بلکه باید استوار و محکم در میان واقعیت میخکوب ایستاد. احساس گناه در برابر واقعیت، ما را به ستوه آورده است و این احساس موجب می‌شود که از رمان به عنوان چیزی که می‌تواند ما را از واقعیت دور کند، بهر اسیم. بعضی از ما هم که این گونه فکر نمی‌کنند، تکیه بر عقیده‌ای مشابه دارند و آن را تحمل می‌کنند و از آن رنج می‌برند؛ چون یک فکر به آرامی سرایت می‌کند و جامعه انسانی حاضر، به طرز عجیبی، عامل این سرایتهاست. عقاید راست و دروغ منتشر می‌شوند و همچون توده‌های ابر بر فراز سر ما درهم می‌آمیزند و با او هام و خیالات کلی مخلوط می‌شوند؛ از این رو، دیگر نمی‌توانیم راست و دروغ را از هم تشخیص دهیم. اگر امروز بخوایم رمان بنویسیم، احساس می‌کنیم داریم دست به انجام کاری می‌زنیم که دیگر هیچ کس طالب آن نیست و به این ترتیب به هیچ کس اختصاص ندارد؛ و این فکر دست و دلمان را سرد می‌کند. وقتی می‌خواهیم یک رمان بخوانیم، احساس

گابریل گارسیا مارکز

ادبیات کلاسیک معاصر

صد سال تنهایی

ترجمه بهمن قزانه

اگر حقیقت داشته باشد که می‌گویند رمان مرده است یا در اضمحلال است، پس همگی از جای برحسب و به این آخرین رمان سلام بگویند.
مقاله حسن عروزی



● وقتی می‌خواهیم یک رمان را بخوانیم،

احساس می‌کنیم حق

نداریم خود را به دست دنیایی خیالی که ساخته

و پرداخته دیگری است، بسپاریم.

● انتشار پی در پی رمانهای جدید،

به هیچ وجه دلالت بر زنده بودن رمان ندارد.



می‌کنیم حق نداریم خود را به دست دنیایی خیالی که ساخته و پرداخته دیگری است، بسپاریم؛ از این رو، بهانه‌های بسیاری برای نخواندن آن رمان و رها کردنش بدست می‌آوریم، از جمله زندگی پر تشویش و شلوغمان ناآرامی‌ها و وهم و خیالات خصوصی و عمومی که ما را در بر گرفته‌اند و از هر طرف به ما فشار می‌آورند. حالا یک بار دیگر به رمانهای گذشته به عنوان معدنی از کالاهای پر حاصل و اساسی که زمان ما از دست داده است، بازگردیم.

ولی از انحصار رمان به گذشته، مثل نگه داشتن آن در پشت ویتترین و محبوس کردنش در موزه خاطرات است. ما به رمانهایی که حاصل زمان حال هستند و نشانه‌های حال را به هم راه دارند، تمایل زیادی داریم. البته چنین تمایلی را به شرطی در خواهیم یافت که دیگران آن را به ما تحمیل نکرده باشند و آخرین کسی نباشیم که احساسش می‌کنیم، همچنین ثمره جنون تنهایی مان نباشد و از ضرورتی جهانی و اساسی ریشه نگرفته باشد.

خواندن «صد سال تنهایی» برای من، همانند شیپور بیدارباش بود. بدون هیچ گونه تمایلی شروع به خواندنش کردند، در حالی که انتظار داشتم مرا دفع کند؛ اما چیزی توجهم را به خود جلب کرده بود و با این احساس که در بیشه انبوهی پر از پرندگان و مارها و حشرات راه می‌روم، پیش می‌رفتم. پس از خواندنش، حتی به نظرم رسید که پرواز بزرگترین و سریعترین پرندگان را در آسمان لایتناهی دنبال کرده‌ام. آنجا که هیچ تسلائی نیست و چیزی جز شناخت محکم و تلخ از واقعیت وجود ندارد. داستان، ماجرای خانواده‌ای در یک دهکده واقع در آمریکای جنوبی است. سرنوشت افراد، در طرحی بسیار پیچیده و دوآر و دقیق، به صورتی اسرارآمیز و شفاف گشوده می‌شود؛ سرنوشتی که بر اثر جنگ ویران شده، درهم ریخته و به شکوه یا نکبت کشیده شده است. اما همیشه به طور یکسان، آزاد و رمزآلود و تنهاست، تا نقطه ثابت افق؛ آنجا که آسمانی درخشان و بی حرکت، خاطره‌ها و ویرانی‌ها را برمی‌چیند. نمی‌خواهم درباره این رمان صحبت کنم و قصد هم ندارم خلاصه کتاب را بازگویم، زیرا به قدری دوستش دارم که نمی‌توانم تنها در چند سطر تفسیرش کنم؛ فقط می‌خواهم از کسانی که این کتاب را نخوانده‌اند، خواهش کنم بی‌درنگ آن را بخوانند. من دو روز

تمام سپری کردم، بدون اینکه اندیشه‌ام حتی لحظه‌ای این خطوط را رها کند. تنها بعضی اوقات سر برمی‌داشتم تا به مکانها و چهره‌هایی که در آنجا زندگی می‌کردند نگاه کنم. گویی در سکوت می‌توان چهره‌ها را دید و در قلب خویش صدای اشخاصی که دوستشان داریم، شنید. پس از آن، رمانهای دیگری را هم خواندم که آنها را نیز دوست داشتم؛ چون رمانهای واقعی از معجزه‌ای برخوردارند که قادرند عشق به زندگی و احساس واقعی آنچه را که از زندگی می‌خواهیم، به ما باز گردانند. رمانهای حقیقی می‌توانند پستی و سستی و سلطه بر عقاید عمومی و کابوسها و اوهامی را که در هوا می‌زیند، بزدايند.

باری، این رمان، داستان خانواده‌ای در یک دهکده است. احتمالاً، در آینده، دیگر نه خانواده‌ای وجود خواهد داشت و نه دهکده‌ای، بلکه تنها شهرها و انجمنها بر جا خواهند بود؛ از این رو آخرین و یابکی از آخرین رمانهایی است که این مقولات را در بر دارد. در آینده، رمانهایی از این دست دیگر وجود نخواهند داشت. اما قرن‌ها باید بگذرد تا نوع رمان به تدریج از بین برود. برای مدتی، رمانها چیزی جز فریادی شکسته و بریده نخواهند بود؛ سپس، برای مدتی سکوت حاکم خواهد شد. مردم درباره رمانهایی که نوشته نشده و داستانهای زیرزمینی و مخفی که در اعماق زمین منتشر خواهد شد، به گزافه‌گویی خواهند پرداخت. آنها برای ارضای عطش‌هایی خود جانشینهایی ایجاد خواهند کرد. همان طور که قرص و بیسکویت ترکیباتی جانشین آب و نان خواهند بود، برای رمانها هم جانشینهایی وجود خواهند داشت؛ چون انسان دریافتن جانشین برای چیزهایی که از فقدان آن رنج می‌برد، قریحه‌ای ذاتی دارد.

قرن‌ها به این منوال می‌گذرد. سپس، یک روز، رمان، همچون پرنده‌ای افسانه‌ای، بار دیگر از خاکستر خود متولد می‌شود. زیرا رمان از آن چیزهایی است که در آن واحد هم غیر ضروری و هم لازم است. کاملاً غیر ضروری؛ چون فاقد هر گونه هدف و دلیل وجودی قابل رؤیت است. از طرفی، در زندگی، مثل آب و نان شب واجب است و از آن چیزهایی است که همیشه به مرگ تهدید می‌شوند و با وجود این همواره جاویدند.

